

کتاب مقدس برای کودکان  
تقدیم می‌کند

افتخارات  
خداوند به  
یوسف  
برده



نویسنده: Edward Hughes

طراحی تصاویر: M. Maillot; Lazarus

بازگویی از: M. Maillot; Sarah S; Alastair P.

مترجم: Amir Dehnaei

ناشر: Bible for Children

[www.M1914.org](http://www.M1914.org)

©2021 Bible for Children, Inc.

حق چاپ: شما اجازه دارید که این داستان‌ها را کپی و یا چاپ  
نمایید به شرط آن که رایگان توزیع شود.



یوسف توسط رئیس  
سابق خود فوتیفار اشتباها  
به زندان افتاد. در زندان  
یوسف هم کمک  
میکرد هم  
مطیع بود.



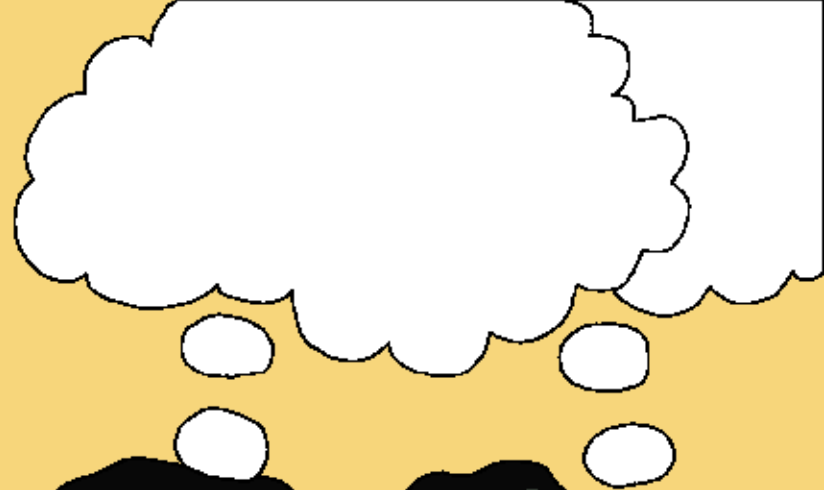
سرپرست انجا به یوسف  
اطمینان داشت که اوضاع  
زندان را سر و سامان می  
دهد. چون خدا با  
یوسف بود زندان  
برای همه جای  
بهتری می شد.



نانوا و ساقی پادشاه هم  
در زندان بودند. یک روز  
یوسف از آنها پرسید چرا

اینقدر  
غمگین  
هستید.

مردی که به  
این مشکل ...



... بر خورده بود جواب داد  
کسی نمی تواند معنی خوابی  
را که دیده ایم به ما بگوید.

یوسف  
گفت خدا  
میتواند.  
تعبیر

خواب را به  
من بگوید.



یوسف به ساقی گفت معنی  
خواب شما این است که

تا سه روز  
دیگر مورد  
لطف

فرعون  
قرار  
خواهی  
گرفت.



مرا بیدار و از فرعون بخواه از ادم کند  
خواب نانوا دارای خبر بدی بود. یوسف گفت

تو در این

سه روز

کشته

خواهی

شد. هر

دو خواب

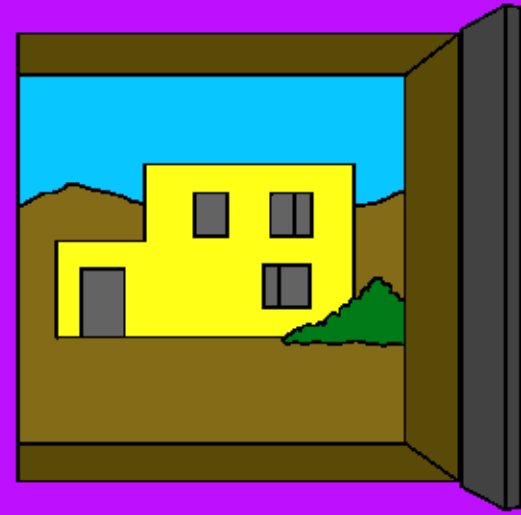
به واقعیت

پیوست.





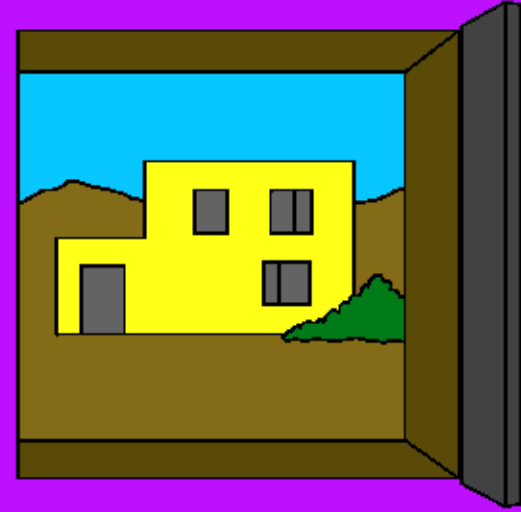
اما ساقی یوسف را فراموش کرد تا  
اینکه یک روز پادشاه با  
نگرانی از خواب  
بیدار شد.



او فریاد  
کنان گفت من  
خوابی دیدم.



هیچ یک از مردان خردمند او  
نتوانستند معنی خوابش را  
بگویند. سپس  
ساقی یوسف



را در  
زندان بیاد  
آورد. او به فرعون  
درباره او گفت.



فرعون فوری به یوسف  
اطلاع داد. یوسف به پادشاه گفت  
خواب تو پیامی از طرف خداوند است.



مصر هفت سال فراوانی پیش  
رو دارد پس هفت سال قهطی سخت.



یوسف با پادشاه  
همفکری کرد که در  
هفت سال فراوانی  
غذا را ذخیره  
کنند و یا اینکه  
مردم تو از  
گرسنگی در  
قهطی می  
میرند.



فرعون بیان کرد خدا  
باتوست. تو نفر دوم  
مصر بعد از  
من هستی.



هفت سال فراوانی از راه رسید  
سپس هفت سال خشکسالی.



غذا همه جا کمیاب شد غیر از مصر که با  
تدارکی عظیم ذخیره ای هوشمندانه انجام داد.  
در حالی که یوسف از سرزمین خود  
دور بود خانواده یوسف گرسنه بودند.





مردم از همه کشورها برای خرید غلات به مصر  
میرفتند. یوسف به پسرانش دستور داد

شما هم باید بروید  
یا اینکه از  
گرسنگی  
میریم.

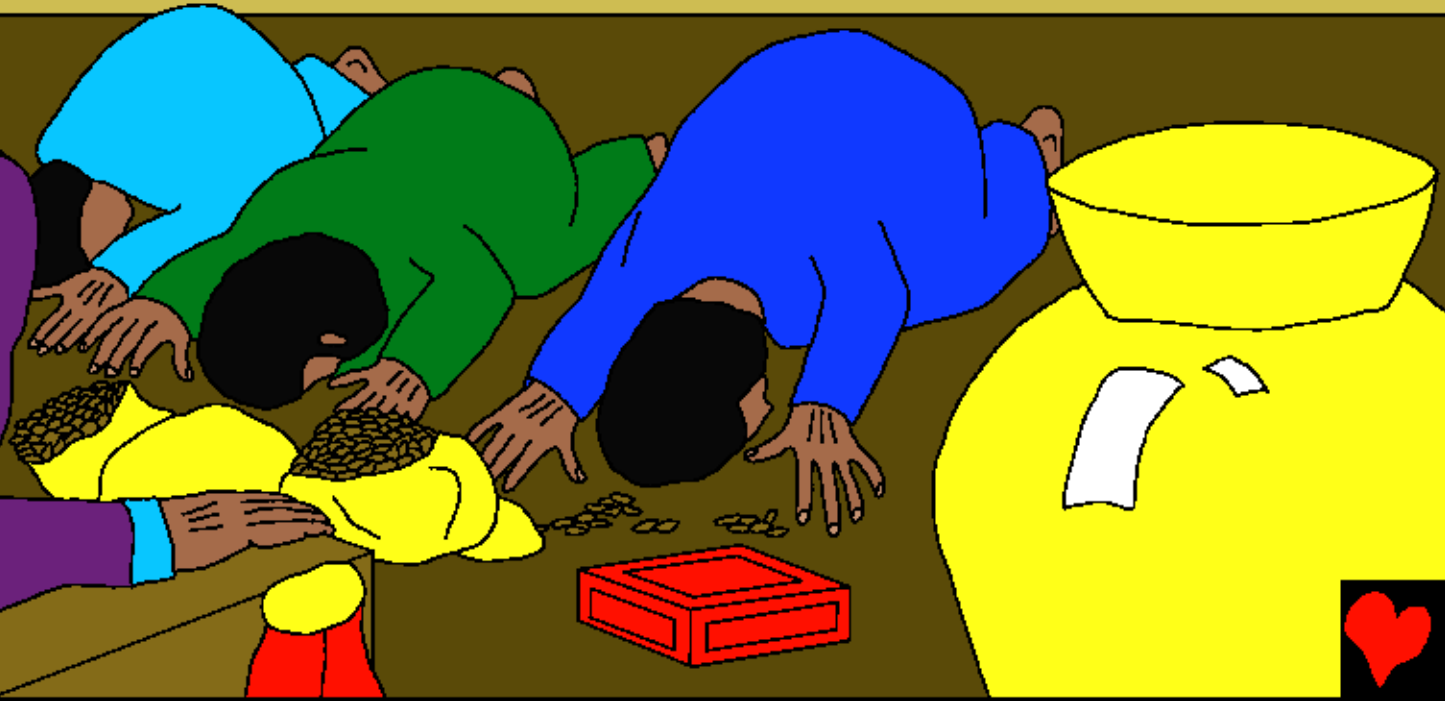


وقتی به مصر رسیدند پسران اماده  
خرید غذا شدند.



پسران یعقوب در مقابل یکی از مقامات برجسته  
مصر تعظیم کردند. آنها تشخیص ندادند که  
برادرشان یوسف است. اما یوسف آنها  
را شناخت. یوسف خاطرات بچگی اش  
را بیاد آورد. خداوند او را بالاتر از

برادرانش  
مطرح  
کرده بود.



یوسف خیلی باهوش بود. او بعد  
از کمی صحبت برادرش  
شمعون را گرو نگه  
داشت.



او دستور داد که غذا را بردارید به  
خانه بروید و با برادر کوچکتان  
برگردید. بعد خواهیم دانست  
که جاسوس  
نیستید.



برادرها فکر کردند که خدا آنها را  
بدلیل اینکه یوسف را سالها  
پیش بعنوان برده فروخته  
اند تنبیه میکند.



يعقوب و پسر هایش گيچ شده بودند. پول ما در  
کيسه غله به ما برگشته. ان مقام گفت بايد  
بنيامين را با خود بيريم. يعقوب  
اجازه نميدهد بنيامين برود. اما  
زود غذا تمام شد.



برادرها باید به مصر برمیگشتند.  
بنیامین با آنها رفت.





وقتی یوسف بنیامین را دید به خدمتکارانش دستور داد جشن بزرگی تدارک ببینند. برادرها هم دعوت شدند. یوسف پرسید ایا پدرتان زنده است و حالش خوب است. شاید به این فکر میکرد که همه

خانواده را دور هم جمع کند.



یوسف همچنین میخواست بداند آیا  
برادرانش برای گناه سالهای قبل  
واقعا متاسف هستند.  
بعد از جشن آنها را  
به دزدی متهم کرد.



یوسف گفت برای  
تنبیه شما بنیامین  
را بعنوان برده  
نگه میدارم.



یهودا التماس کرد که سرورم  
مرا بجای بنیامین نگه دار.

یوسف فهمید یهودا  
که پیشنهاد فروش او  
را داده بود واقعا

تغییر کرده است.



زیاد طول نکشید که بتواند عشقش  
را نسبت به خانواده اش پنهان  
کند و یوسف  
همه مصریان  
را بیرون  
فرستاد.

سپس شروع  
کرد به گریه  
کردن.



من یوسف برادران هستم کسی  
که در مصر فروختید.

برادرها تعجب  
کردند و  
ترسیده  
بودند و

نتوانستند  
چیزی بگویند.



یوسف برادرانش را دلداری  
داد. خداوند

مرا سرور مصر  
قرار داده است من  
میتوانم زندگی شما را  
در قهطی حفظ کنم.



بروید پدرم را بیاورید. من به

شما توجه

خواهم کرد.

یعقوب و یوسف

در مصر بهم پیوستند و

همه خانواده در صلح و

فراوانی زندگی کردند.



افتخارات خداوند به یوسف برده

داستانی از کلام خدا، یعنی کتاب مقدس

بر اساس

پیدایش 39-45

"کشف کلام تو نور می‌بخشد."

مزمور ۱۱۹: ۱۳۰





پایان



داستانهای کتاب مقدس با ما در بارهٔ خدایی صحبت می‌کنند  
که ما را آفرید و ارادهٔ او این است که شما نیز  
او را بشناسید.

خدا می‌داند که ما کارهای بدی انجام داده‌ایم کارهایی که او  
آنها را گناه می‌خواند. مجازات گناه مرگ است، اما خدا  
جهانیان را آن قدر محبت نمود که پسر یگانهٔ خود را فرستاد  
تا بر روی صلیب به خاطر بخشش گناهان ما بمیرد. عیسی  
مسیح پس از مرگ دوباره زنده شد و به آسمان بالا رفت.  
اگر تو به عیسی ایمان بیاوری و از او بخواهی که گناهان  
تو را بیامرزد، او تو را خواهد بخشید و وارد قلب تو  
خواهد شد و تو برای همیشه با او زندگی خواهی کرد.



اگر به این حقیقت ایمان داری، از صمیم قلب این دعا را بکن: عیسیای عزیز من ایمان دارم که تو خدا هستی، و به صورت انسان به زمین آمدی تا برای گناهان من بمیری، و اکنون زنده هستی. خواهش می‌کنم که وارد زندگی من بشوی و گناهان مرا ببخشی تا بتوانم زندگی تازه‌ای داشته باشم و برای همیشه با تو زندگی کنم. کمک کن تا به عنوان فرزند تو بتوانم تو را اطاعت کنم

و

برای تو زندگی کنم. آمین.

کتاب مقدس را هر روز بخوان و همیشه دعا کن!

انجیل یوحنا ۳: ۱۶

